



در هفته نامه امید در شماره « ۹۱۱ سال ۲۰۱۱ » به مدیریت مسئول جناب قوی کوشان در سرتا سر امریکا به نشر میرسد از قلم جناب داکتر عبدالواسع لطیفی به معرفی کتاب رومان جالب « پا برهنه باز گشت » پرداخته است.

پروفسر عبدالواسع لطیفی معرفی کتاب

عنوان کتاب : پا برهنه باز کشت

نویسنده : ماریا دارو

خلل نا پذیر بود هر بنا که می بینی

بجز بنای محبت که خالی از خلل است « اقبال »

کتاب رومان ریالستیک پر احساس و پر ماجرای نویسنده پر کارو متجسس بانوی فرزانه وطن در هجرت « ماریا دارو » که آرزو دارد انسان را در سرزمین مصیبت بار و درد افزا دریابد و او را از تعقیب جنگها و دشمنیها و کدورتها و شقاوت به روشنی عشق و محبت خلل ناپذیر در انعکاس همین شعر اقبال به قلمرو صلح و صفا و کرامت انسانی بکشاند چندی قبل چون تحفه بی شایبه ای از دست خودش بدستم رسید که در سه صد و شصت و پنج صفحه در موسسه (پیچ ون پرتنگ) در کانادا به چاپ رسیده است.

در صحنه ها و رویدادهای بوقلمون پر عاطفه و بعضاً حسرتبار و دردناک و غم انگیز این داستان آنچه در میان خرابه ها بر بادیهها ضربه های مرگبار جنگ و خصومت و انتقامجویی چهره میگشاید و چون آفتاب برون شده از خلال ابرهای سیاه نورافشانی میکند همانا عشق سرشار و پاکیزه دو جوان وفا پیشه ایست که در برابر هر رویداد و موانع پی در پی و اتفاقات درد ناک زندگی این شعر ماندگار مولانا را بنمایش می گذارد که:

علت عشق ز علت ها جداست === عشق اسطرلاب اسرار خداست

و نویسنده پر احساس « بانو دارو » در سرخط پستی کتابش مینویسد: « این کتاب از واقعتهای جامعه ما سرچشمه گرفته از وقایع تلخ جنگ و عشق شیرین دو دلباخته حکایت میکند. همچنان بیانگر اندیشه های ابلهانه ایست که زندگی انسانها را به غارت کشیده است. هرگاه انسان بخاطر معتقدات خویش

پیکار صلح میکرد هیچگاه جنگ وجود نداشت و سیل عصیان طغیانی نمیگردید هستیها به کام مرگ فرو نمی رفت.

چیزیکه در این کتاب تاکید گردیده است عدم فهم جنگسالاران از مفهوم واقعی جنگ و عدم درک مردم بیگانه از عاقبت جنگ میباشد.

جنگ بیشترین صدمه در پیکر جوانان و بانوان نازنین وطنم وارد کرد. کلمهء جنگ خیلی زشت و دیدن آتش جنگ وحشتناک است. اما زندگی در کنار زشتیهای جنگ نافرجام زیبایی های خود را نیز داشته است. آن زیبایی هیچ وقت تغیر ماهیت نداده و شعله های سرکش جنگ آنرا نابود نساخته است. همانگونه پاک خدشه ناپذیر و مستحکم باقی مانده است. آن زیبایی برای هرانسان و درجریان هرگونه مصیبت دوستداشتمی و قابل پذیرش است. آنرا «عشق» نامیده اند... بلی عشق یگانه چیز است که از آسیب جنگ مصون می ماند.

داستان دلباختگان این رومان بیانگر عشقیست که پیوند روح و قلب دو جوان پاکدامن و معصوم را به نمایش میگذارد. چطور جوانان در مصیبت جنگ عشقهای پاک شانرا در سینه پخته کردند چشمان منتظر شان را نبستند و برای رسیدن به عشق پاک شان از تنگنای جنگ خانمانسوز عبور کردند. انسان باید دامن امید را از دست ندهد زیرا خداوند همیشه مددگار حق است.» وبعد در صفحه اول کتابش زیر عنوان پیام نویسنده نگاشته: « نوشتن این کتاب به هیچ صورت دفاع و یا تخریب هیچ یک از شخصیتهای مطرح سیاسی و سیاسی مذهبی رئیس جمهوران یا پادشاهان نمیشد بلکه قصه های در سینه نهفته دوران جنگ مردم افغانستان را بازگو میکند. هربرگه این رومان خواننده عزیز را به سفر دور به درازای جنگ خانمانسوز افغانستان میبرد. بلی جنگی که باعث ویران شدن هزاران هزار کانون خوش بختی تاریک شدن دلها از خشمها از غیظها از نومیدی ها از شکستهای پیاپی نابود شدن عزیزان و اختطاف فرزندان و دلبدان خانواده ها بخصوص خانمهای تناز سرزمین ما و بالاخره از همه خوبیها و زیبایی های جامعه مارا برهم ریخت بحث مینماید. منافقین از ویرانیها و خونریزیها منفعت میبرند که به هیچ صورت قابل عفو نمی باشند این داستان از واقعیت های جامعه ماسر چشمه گرفته برای بیدار کردن و جدانها درمان کردن دردهای بزرگ اجتماعی و اقتصادی و سرانجام برای سرکوبی ظلم و عوامل فقر و بدبختی تحریر یافته است.»...

بهرحال در رویدادها و خلال قصه هایکه در سراسر رومان مطالعه خواهید کرد نمایشی از عشق پاکیزه و سرناشدنی دوشیزه جوان بنام «خماری» باعشق خلل ناپذیر جوان غیور و وفاشعاری بنام «فاضل» زندگی پرماجرا و حسرتباری را مواجه باظلم و جفا و نابکاریهای جنگجویان کور دل و عاری از ارزشهای کرامت انسانی به پیش میبرد.

در پیشگفتار کتاب آقای داکتر احسان الدین نصیر زاده نوشته: « داستان حاضر از معدود داستانهاییست

که در آن خط مرز برای روای قصه وجود ندارد...نویسنده شما را بهر دو طرف در گیربهای جنگ میبرد...شما با مطالعه این کتاب به سوگ کشتگان هر دو طرف جنگ می نشینید...زیبا ترین و شگفت انگیز ترین حقیقی که با خواندن این کتاب دریافتم این بود که «عشق» تنها چیز است که مصوون از جنگ میماند. جنگ آتش خود را بجان مال شرف و ناموس همگان میزند ولی درگیر و دار جنگ هنوز چشمانی را میبینید که باهم رابطه دارند و گره خورده اند قلبهای که برای یکدیگر می تپند مادرانی که کودک تازه تولد شده خود را در آغوش میکشند و پدرانی که همچو یعقوب (ع) چشک براه یوسف گمگشته خود دوخته اند...» بهر حال «خماری» دوشیزه دل داده و جوان افغان از این جریان اسف انگیز جنگ ظلم و اختطاف دور نمانده و در یک شب تاریک مرگبار از منزلش توسط تفنگداران سنگدل ربوده میشود. بانو «دارو» صحنه تراژیدی را چنین به نمایش میگذارد: «داستان تراژیدی این دختر ناز پرور خواننده عزیز را به حوادث مشابه که دامنگیر هزاران خانواده شریف افغان در اثر جنگهای خانمانسوز گردیدند آشنا میسازد. این کتاب یکی از تراژیدی ترین حوادث سالهای جنگ است ... جنگ مسیر اصلی اش را که نجات از قشون سرخ شوروی بود بسمت عقده گشایی حسادت جاه طلبی نژادی پرستی و زبان پرستی سوق داد. حوادث ناگوار در سراسر افغانستان توسط افغانان مسلح تکرار شد. خماری یگانه دختر پدر و مادرش (زمان و حمیرا) بود. با نجات در آغوش خانواده شریفی تربیت شد در نوجوانی دلش اسیر عشق فاضل گردید با وجود مساعدت های اقتصادی آغوش خانواده را رها نکرد برای رسیدن به عشقش تن به حوادث جنگ ویرانگر داد روزها باران راکتها را بچشم مشاهده کرد. برای رسیدن به آغوش همسر آینده اش لحظه شماری مینمود. شبهاییکه درخت آرزوهایش برومند میشد ناگهان خشم قدرت طلبان درخت زندگی را از کمر شکستاند. خماری صدای فیر را شنید پروین دلداریش کرد او را در بغلش سخت گرفته بود. چند ثانیه بعد از فیر های موثر چند نفر در اتاق خواب شان آمدند یکنفر او را از بسترش بغل زد و چند دیگر پروین را کندانگاری کردند پروین او را از بغلش رها نمیکرد و نفریکه خماری را بغل کرده بود دهنش را با دست محکم گرفت تا صدای چیغش بلند نشود و بسرعت بیرون رفتند... یکی از نفرها پتوی عرق بویش را در سرش انداخت. او از ترس و وحشت سردی هو میلرزید. کسی به او گفت: «چپ شته جلی چپ شته». خماری نمیدانست در کجاست و کجا میرود. زمانیکه از منطقه شهر آرا دور شدند نفریکه در کنار دریور نشسته بود بکدام نفر مخابره کرد راه جلال آباد پرخطر بود از پل محمود خان طرف لوگر رفتند. باهمین رویداد فاجعناک خماری با همه آرزوهایش و خون جگر خوردنهای در راه وصلت و عروسی با فاضل عزیزش ظالمانه اختطاف میشود و با سرنوشت حسرتباری دچار میگردد. که شما خواننده گرامی طی صفحات پی در پی رومان مطالعه خواهید کرد.

ولی (چه خوش باشد که بعد از انتظاری - به امیدی رسد امید واری)

فاضل در پایان ماجرا بارشادت و شجاعت و فداکاری خاص موفق میشود که خماری گمشدهء خود را از چنگ اختطاف کنندگان و دژخیمان در یک حمله سرنوشت ساز نجات وقتیکه چشم وحشتزده خماری به چهره رنگ پریده ولی شجاع و مصمم فاضل میدوزد که در آغوش پر مهر او قرار دارد و نجات یافته است. فاضل نگاه حیرتزده او را درک کرده- این شعر را که داستان را به پایان میرساند زیر لب زمزمه میکند.

من درد ترا ز دست آسان ندهم دل برنکنم ز دوست تا جان ندهم
از دوست بیادگار دردی دارم کان درد به صد هزار درمان ندهم

با همین زمزمه دلنشین عاشق و معشوق معرفی مختصری کتاب پابرهنه بازگشت پر مطلب و پرماجرایی - بانو پراحساس و درد آشنا - ماریا دارو - را به امید صحت و سعادتش در دیار غربت به پایان می رسانم.